

فصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ‌نامه ایران بعد از اسلام، سال دهم، شماره هجدهم، بهار ۹۸، صفحات ۱۰۹-۱۲۶

تاریخ دریافت: ۹۶/۱۰/۱۲

تاریخ پذیرش نهایی: ۹۷/۰۹/۰۷

تحول هویت جغرافیایی از ایرانشهر مرکزی به مکه مرکزی در متون جغرافیایی قرون سوم تا پنجم هجری

سید ابوالقاسم فروزانی^۱

اکبر حکیمی‌پور^۲

چکیده

از جمله نمودهای بارز تغییر نگرش ایرانیان از هویت سرزمینی به سوی هویت دینی و مذهبی را می‌توان در خط سیر جغرافیانگاری مؤلفان متون جغرافیایی قرون سوم تا پنجم هجری مشاهده کرد. پژوهش حاضر با روش تاریخی به بررسی این تألیفات براساس مبانی نظری چون؛ «مطالعه میان‌متنی» و همچنین کنکاش نقش «جهان‌بینی» جغرافیدانان در این روند تحولی، طی سده‌های مورد بحث دست‌یازیده است. نتایج پژوهش در متون جغرافیایی حاکی از آن است که مفهوم هویت از جنبه سرزمینی در سده‌ی سوم هجری به جنبه دینی و معنوی در قرون چهارم و پنجم هجری تغییر یافته‌است. بدین‌صورت که جغرافیدانان در قرن سوم هجری با تأکید بر جغرافیای ایرانشهر (آسورستان) یا حوزه‌ی عراق و ایران امروزی، آن را به مثابه مهم‌ترین اقلیم از اقلیم هفتگانه قلمداد نموده و در جایگاه نخست توصیف قرار می‌دادند. اما با آغاز سده‌ی چهارم هجری و همزمان با گسترش اسلام و رشد گرایش‌های مذهبی اسلامی و حاکمیت سلسله‌ها و دودمان‌های هم‌عقیده با دستگاه خلافت بویژه در قرن پنجم هجری، مکه و سرزمین وحی به‌جهت تقدسی که داشت از اهمیت بیشتری برخوردار شد. بنابراین، مقایسه متن‌های جغرافیایی قرون سوم تا پنجم هجری یک روند تحولی از اندیشه جغرافیایی «ایرانشهر مرکزی» به سوی «مکه مرکزی» را نشان می‌دهد. در واقع تفکر ایرانشهر مرکزی در قرن سوم که خود گویای نوعی از خودآگاهی قومی و سرزمینی در حال افول به‌شمار می‌رفت، در سده‌ی چهارم و پنجم هجری دیگر توان ادامه حیات به صورت قبل را نداشته و جای خود را به نگرش اسلامی «مکه مرکزی» داد.

واژگان کلیدی: متون جغرافیایی، قرون سوم تا پنجم هجری، ایرانشهر مرکزی، مکه مرکزی.

۱- استاد و عضو هیئت علمی گروه تاریخ دانشگاه شیراز، شیراز- ایران (نویسنده مسئول) foroozani_s_a@yahoo.com
۲- دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام دانشگاه شیراز، شیراز- ایران akbarhakimipour@yahoo.com

Geographical identity evolution from Central Iranshahr to Central Mecca in the geographic texts of the 3rd-5th centuries (AH)

S. A. Foroozani¹

A. Hakimipour²

Abstract

One of the most obvious manifestations of the change in Iranian's attitude from territorial identity towards religious identity can be seen in the course of geographic mapping of the geographic texts' authors during the 3rd-5th centuries. Using historical methods, and based on the theoretical principles such as "intertextual study", as well as exploring the role of "worldview" of the geographers in this evolutionary process, the present research attempts to study these writings in the intended centuries. The results of the research indicate that the concept of identity has changed from aspect of the land in the third century (AH) to the religious and spiritual aspects in the fourth and fifth centuries (AH). Thus, geographers in the 3rd century (AH), emphasizing the geography of Iranshahr (Asōristān) or the current areas of Iraq and Iran, considered Iranshahr as the most important territory among the seven continents and assigned the highest position of description to that region. However, with the beginning of the fourth century (AH) and with the spread of Islam and the growth of Islamic religious trends, as well as the rule of the dynasties associated with the caliphate, Mecca, the land of revelation, became more important due to its holiness. Therefore, the comparison of the geographical texts from the 3rd to the 5th centuries indicates an evolutionary trend of the geographic thought from "Central Iranshahr" towards "Central Mecca ". In fact, the thought of Iranshahr in the third century (AH), which was a kind of declining ethnic and territorial consciousness, in the fourth and fifth centuries (AH) no longer had the ability to survive and gave way to the Islamic attitude of "Central Mecca".

Key words: Geographic Texts, Third to Fifth Centuries (AH), Central Iranshahr, Central Mecca.

¹ - Professor and Faculty Member of the History Department of Shiraz University, Shiraz-Iran
foroozani_s_a@yahoo.com

² - PhD in History of Iran after Islam University of Shiraz, Shiraz-Iran
akbarhakimipour@yahoo.com

مقدمه و مبانی نظری تحقیق

شیوهی «مطالعه میان متنی»^۱ با پدیدار کردن فضای معنایی مشترک میان متن و متن‌های دیگر پیش از خود و همروزگار خود تبارشناسی متن را ممکن می‌کند. (آشوری، ۱۳۷۷: ۲۸-۲۹) به‌کارگیری این روش در بررسی محتوای متون جغرافیایی سده‌های سوم تا پنجم هجری به‌عنوان متون همعصر، در به دست دادن تصویری جامع از روند تحول معرفتی نسبت به مقوله هویت در عرصه‌ی دانش جغرافیا کمک شایانی می‌نماید. بر اساس این رویکرد می‌توان گفت توسعه و سیطره‌ی روح دینی در قالب «جهان‌بینی» بر زاویه‌ی دید پژوهشی جغرافیدانان قرون سوم تا پنجم هجری، یکی از اصلی‌ترین عوامل ایجاد تغییر در نگرش آنان از علاقه سیاسی و سرزمینی به‌سوی گرایش‌های دینی و معنوی بوده است. این تغییرات بوجود آمده در ساخت ذهنی را می‌توان در آثار بسیاری از جغرافی‌نگاران قرون مورد بحث مشاهده کرد. بنابراین با عنایت به روش مطالعه میان متنی از یک‌سو، و نیز با توجه به تعریف جهان‌بینی؛ «مجموعه‌ای از گرایش‌ها، احساسات و اندیشه‌هایی که اعضای یک گروه را به‌هم پیوند می‌دهد و آنان را در مقابل گروه‌های دیگر قرار می‌دهد.» (گلدمن، ۱۳۷۶: ۳۰۶) از سوی دیگر، می‌توان دو گروه جغرافیدان یعنی پیروان مکتب «عراقی» و «بلخی» را از هم متمایز ساخت. مؤلفان الگوی جغرافیاپژوهی عراقی در قرن سوم و اوایل سده‌ی چهارم هجری بر ایرانشهر به‌مثابه آبادترین و مهم‌ترین اقلیم جهان مسکون تأکید داشتند. اما با گسترش و تثبیت اسلام در ایران و رشد فزاینده‌ی مذاهب اسلامی در ایالات مختلف آن (ابن‌الجوزی، ۱۳۵۹هـ.ق: ۳۶۹/۶-۳۶۳؛ ابوالشیخ، ۱۴۱۲ق: ۹۳/۱-۹۲؛ بولت، ۱۳۶۴: ۱۲۱-۱۲۰) جغرافیدانان نیز تحت تأثیر این فضای دینی و هویتی جدید اهمیت نخست توصیف را در تألیفاتشان به مکه و سرزمین وحی به‌عنوان مرکز ثقل جهان شناخته شده آن روزگار دادند. به بیان ساده‌تر تفکر «مکه‌مرکزی» جایگزین اندیشه «ایرانشهر مرکزی» گردید.

۱- مفهوم آگاهی سرزمینی، قومی و جغرافیایی

با عنایت به موضوع مورد بررسی این پژوهش و نیز دوران تاریخی آن باید به این نکته توجه داشت که مفاهیمی نظیر ملیت، ملی‌گرایی را نمی‌توان به شکل امروزی و مدرن در ساحت و عرصه تاریخی ایران سده‌های نخستین اسلامی بیان و بررسی کرد. اما آنچه قابل تأمل است گرایش‌های قوم‌گرایانه با پشتوانه‌های فرهنگی، سیاسی و تمدنی ایرانیان آن دوران می‌باشد که در خلال سطور متون آنان از جمله تألیفات جغرافیایی فرصت ظهور یافته است. بنابراین می‌توان گفت مطالعه‌ی متون جغرافیایی قرون سوم تا پنجم هجری از نقطه- نظر کنکاش مؤلفه‌ی مهم هویت جمعی و خودآگاهی سرزمینی و قومی ایرانیان یک روند تغییر در لایه‌های مختلف جامعه از تمایل به خودآگاهی سرزمینی به سوی خودآگاهی و هویت‌طلبی دینی و مذهبی را نشان می‌دهد. در آغاز پرداختن به این مبحث، می‌بایست مفهوم خودآگاهی سرزمینی و قومی مورد مذاقه و شناخت قرار گیرد. این مفهوم در بردارنده‌ی نوعی شعور اجتماعی گسترده و آگاهی عمومی فراگیر در نزد افراد یک سرزمین است. این فهم و دریافت نسبت به وطن، سبب همبستگی و اتحاد اهالی سرزمین شده، و احساس یکدلی، باهم بودن و داشتن یک آرمان مقدس که همان دفاع از مام میهن و کیان وطن است را در آنان ایجاد می‌کند. چنین پشتوانه‌ای در مواقع حساس و بروز خطر، نظیر حملات نظامی اقوام خارجی عامل مهمی در تقویت روحیه دفاعی بوده، و یا در دوران غلبه بیگانگان محور اصلی و مرکز ثقل حفظ شخصیت ملی و انتقال این روحیه به قوم غالب به شمار می‌رفته است. در دوران جدید چنین مفهومی در قالب اصطلاحاتی چون ملی‌گرایی و ناسیونالیسم جلوه‌گر شده است که به مثابه یک وجدان جمعی بیانگر یک احساس همبستگی در لایه‌های مختلف اجتماعی می‌باشد. این وجدان و آگاهی جمعی:

«در درون شخصیت افراد حاضر در جامعه و بین آنها و گذشتگان و اسلافشان، رابطه و دل بستگی‌هایی ایجاد می‌کند و روابط و مراودات آن‌ها را با هم و با سایر ملل، رنگ می‌دهد و آمال و آرمان‌های آن‌ها را به هم نزدیک و منطبق می‌سازد. وجدان جمعی زاییده‌ی شرایط اقلیمی، نژادی، زبان مشترک، سنن و آداب تاریخی و فرهنگ مشترک است.» (مطهری، ۱۳۶۲: ۲۲)

در اینجا منظور ما از خودآگاهی سرزمینی، زنده بودن اندیشه آن در نزد جغرافیدانان قرون مورد بحث است. چنین خودآگاهی در قالب یک حوزه‌ی گسترده‌ی جغرافیایی و قومی موسوم به «ایرانشهر» در متون جغرافیایی به ثبت رسیده است. وجود این اصلاح جغرافیایی می‌تواند نشان دهد که ایرانیان در قرون اولیه اسلامی و بویژه در ادوار پیش از اسلام، دارای هویت جمعی بر مبنای شناخت محدوده‌ی ارضی زیست خود بوده‌اند. شعور جمعی که دیگر زمینه‌های پیوستگی اجتماعی مانند احساس قومیت مشترک، وطن‌خواهی، و فرهنگ همسان را نیز در آنان سبب می‌شده است. یکی از نخستین نشانه‌های این آگاهی جمعی از سرزمین و مردم ساکن در آن را می‌توانیم در متون کهن اوستایی بیابیم. اقلیم‌نگاری اساطیری، هفت کشور را به دنبال هجوم اهریمن ترسیم می‌کند. دو کشور «ویددفش» و «فرددفش» در جنوب، کشورهای «وروجرشن» و «وروبرشن» در شمال، کشور «ارزه» در شرق، کشور «سوه» در غرب، و کشوری در وسط این پاره‌های شش‌گانه به نام «خونیرث» که محدوده آن با گستره‌ی شش کشور دیگر برابری می‌کرده است. در بندهشن، مهریشت و رشن یشت، خونیرث به عنوان سرزمینی نیرومند، برخوردار از همه‌گونه نیکی، و کشوری پرفروغ و درخشان که خود نشان‌دهنده‌ی خورنه است، وصف شده است (دادگی، ۱۳۸۰: ۷۱-۷۰). مسعودی این سرزمین را جایگاه شاهان دانسته که با فروغ خورنه نیز ارتباط داشته است (مسعودی، ۱۳۶۵: ۳۶-۳۲).

ایرانویج بهترین ناحیه خونیرث و به مثابه نقطه مرکزی عالم قلمداد می‌شده، و بسیاری از حوادث اساطیری و روحانی در آن بوقوع می‌پیوسته است. این ناحیه همچنین جایگاه اتصال آسمان، زمین، و زیر زمین دانسته می‌شد. سرزمینی که در آن از رنج و بیماری اثر اندکی وجود داشت. زیرا محل توجه بسیار اهورامزدا و دیگر ایزدان بود (تفضلی، ۱۳۸۰: ۵۸؛ پورداوود، ۱۳۵۶: ۴۵). بدین ترتیب می‌توان چنین استنباط کرد که ایرانویج نه تنها به عنوان وطن آریایی‌ها دارای مفهوم بوده، بلکه پس از مهاجرت آنان به نواحی جنوبی همچنان در خاطره‌ی جمعی ایشان نیز زنده بوده است. این احساس تعلق به «ایرین وئجه» سبب می‌شد کشورهای که بعدها به تصرف آنان درمی‌آمد نیز ایرین یا ایران نامیده شود (پورداوود، ۱۳۵۶: ۴۶-۴۵). از طرفی با ظهور مفهوم ایرین وئجه ما با دو مفهوم دیگر یعنی ایران و انیران (غیر ایرانی) مواجه می‌شویم که بیانگر آگاهی ایرانیان از محدوده مشترک سرزمینی

خود و احساس تعلق به آن خطه است. در این تقسیم‌بندی، ایران، علیرغم دربرگیری محدوده‌ای کوچک از زمین، در برابر دیگر نواحی مسکون که بسیار وسیع بوده (ایران) قرار می‌گرفت (هرودوت، ۱۳۳۶: ۷۰/۱). آنچه درباب اقلیم‌شناسی اساطیری و ادوار باستان، مفهوم ایران‌ویج و ایران گفته شد، ناظر به وجود خودآگاهی از محدوده جغرافیای زیستی، هویت‌خواهی جمعی و سرزمینی نزد ایرانیان قرون گذشته است که خود با مفاهیم امروزی ملیت، ملت و ملی‌گرایی تفاوت‌هایی دارد.

پس از ورود مسلمانان عرب به ایران و عدم موفقیت ایرانیان برای حفظ یکپارچگی جغرافیایی و هویت سرزمینی به‌دلیل شکست‌های نظامی در سده‌ی نخست هجری، تلاش‌ها برای حفظ شخصیت ملی و ایرانی از طرق فرهنگی و علمی ادامه یافت. جنبش شعوبیه به عنوان نهضت خودآگاهی ایرانیان، نقش بسزایی در حفظ آثار علمی و فرهنگی ایرانی در سده‌های نخستین اسلامی ایفا نمود. اقداماتی مانند ترجمه متون پهلوی به زبان عربی، نگارش و تألیف آثاری در عظمت ایران پیش از اسلام، سعی در حفظ و ترویج زبان فارسی، و آداب و رسوم سنت‌های کهن ایرانی، همگی گواهی بر علاقه فراوان آنان در جهت تداوم حیات شعور جمعی سرزمینی حول محور فرهنگی ایران بود (صفا، ۱۳۷۸: ۲۷/۱-۲۶).

این خودآگاهی در شاخه‌های مختلف علمی به صور گوناگون جلوه‌گر می‌شد. در علم جغرافیا نیز مؤلفان جغرافی‌نگار ایرانی تبار با تأکید بر مفهوم «ایران‌شهر»، به عنوان آبادترین سرزمین در میان اقلیم هفتگانه و محل اقامت و شهریاری پادشاهان ایران، بر آن شعور جمعی صحه گذاشته‌اند (بیرونی، ۱۳۵۲: ۱۱۰-۱۰۹). اوج چنین تفکری را می‌توانیم در آثار جغرافیای توصیفی مکتب عراق مشاهده کنیم. یعقوبی ضمن تطبیق عراق عهد عباسیان با ایران‌شهر عصر ساسانی آن سرزمین را «وسط دنیا و ناف زمین» نامیده است (یعقوبی، ۱۳۴۷: ۴-۵). ابن‌خردادبه در این زمینه می‌نویسد: «از سواد آغاز می‌کنم که پادشاهان فارس به آن نام (دل ایران‌شهر) یعنی قلب عراق داده بودند.» (ابن‌خردادبه، ۱۸۸۹م: ۷) جیهانی نیز ایران‌شهر یا «دارالملک پادشاه فارسین» را به اعتدال نزدیک‌ترین سرزمین دنیا خوانده است (جیهانی، ۱۳۶۸: ۳۴).

بنابراین می‌توان گفت که مطالعه میان‌متنی کتاب‌های جغرافیایی قرن سوم و آغاز

سده‌ی چهارم هجری، از حضور تفکر جغرافیایی «ایرانشهر مرکزی» در عرصه علم جغرافیا خبر می‌دهد. اندیشه‌ای که علیرغم حاکمیت خلافت اسلامی و تقدس سرزمین وحی (جزیره‌العرب)، اولویت نخست بررسی را نه براساس نگرش مذهبی، بلکه بر طبق دیدگاه سیاسی، جغرافیایی و سرزمینی به عراق یا ایرانشهر باستان می‌داد. به عبارت دیگر تطبیق عراق عهد عباسیان با ایرانشهر یا آسورستان باستان بویژه دوران ساسانی بیانگر زنده بودن اندیشه خودآگاهی سرزمینی و قومی در نزد جغرافیدانان می‌باشد. این نکته نیز شایان توجه است که این خودآگاهی در قرن سوم هجری دیگر همچون دوران پیش از اسلام از پشتوانه همه‌جانبه برخوردار نبوده، و طی سه سده نخست اسلامی به میزان نسبتاً زیادی تحت تأثیر نگرش‌های مذهبی و رواج آیین مسلمانی قرار گرفته بود.

۲- الگوهای جغرافیانگاری قرون سوم تا پنجم هجری

دو گونه فضای فکری، الگو یا پارادایم جغرافیاپژوهی را می‌توان از خلال سطور متون جغرافیایی قرون سوم تا پنجم هجری از هم متمایز ساخت. محققان به این دو گونه مکتب نام‌های «عراقی» و «بلخی» اطلاق کرده‌اند. نوشته‌های مکتب عراقی در مقایسه با متون مکتب بلخی کمتر رنگ و بوی مذهبی، خاصه اسلام‌نگری داشته‌اند. لذا از آن‌ها به‌عنوان «متون جغرافیایی غیرمذهبی این دوره» نیز یاد شده است. در یک شمای کلی آثار این-خردادیه، یعقوبی، مسعودی، و همچنین ابن‌فقیه، قدامه‌بن جعفر، ابن‌رسته، جیهانی و مؤلف حدودالعالم در گروه تألیفات مکتب عراقی جای می‌گیرند. در مقابل، جغرافیدانانی چون ابوزید بلخی، اصطخری، ابن‌حوقل، و مقدسی نیز با ویژگی‌های خاص تألیفاتشان در حلقه‌ی جغرافی‌نگاران مکتب بلخی قرار گرفته‌اند. اقامت بسیاری از جغرافیدانان گروه اول در عراق، علت اصلی اطلاق نام «عراقی» به ایشان، و پیروی مؤلفان گروه دوم در سده‌ی چهارم هجری از شیوه ابوزید بلخی باعث نامگذاری مکتب دیگر به نام «بلخی» شده است (پوراحمد، ۱۳۹۲: ۲۵-۲۴؛ تشنر، ۱۳۶۸: ۲۲-۱۹).

متون نوشته شده توسط جغرافیدانان مکتب عراقی دارای ویژگی‌های روشی خاصی بود که آنان را از دانشمندان مکتب بلخی متمایز می‌ساخت. نخستین مورد، تأکید و دنباله‌روی از نظام تقسیم‌بندی ایرانی یا همان «کشور»، و نیز آغاز کتاب با توصیف عراق که محدوده‌ی

آن نیز با ایرانشهر عهد باستان یکی دانسته می‌شد، می‌باشد (یعقوبی، ۱۳۴۷: ۴-۵؛ ابن-خردادبه، ۱۸۸۹م: ۲۳؛ مسعودی، ۱۳۷۴: ۸۴/۱؛ مسعودی، ۱۳۶۵: ۳۶-۳۵؛ ناشناس، ۱۳۷۲: ۴۰۵).

عدم تقید جغرافیدانان این مکتب به توصیف و شناخت صرف بلاد اسلامی و پرداختن به ممالک غیراسلامی مانند هند، چین، روم، خزر، بُرداس، بلکار (بلغار) و سریر یکی دیگر از مشخصه‌های دانشمندان این الگوی جغرافیایپژوهی به شمار می‌رود (ابن‌رسته، ۱۳۶۵: ۱۷۴-۱۶۱؛ ابن‌خردادبه، ۱۸۸۹م: ۹۳ و ۵۱). آنچه باعث می‌شود افرادی چون قدامه، ابن‌رسته، و ابن‌فقیه همدانی در قرن سوم و نیز جیهانی در سده‌ی چهارم هجری، علیرغم تأکید بر مکه و جزیره‌العرب به‌عنوان مرکز دنیا، در زمره‌ی دانشمندان شیوه‌ی عراقی دانسته شوند، استفاده آنان از شیوه‌ی تقسیم‌بندی بر اساس چهار جهت جغرافیایی (شمال، جنوب، مشرق، مغرب)، و نیز گرایش‌های آنان به نظام هفت اقلیم ایرانی و یونانی می‌باشد (ابن‌رسته، ۱۳۶۵: ۳۵؛ کاتب‌بغدادی، ۱۳۷۰: ۴).

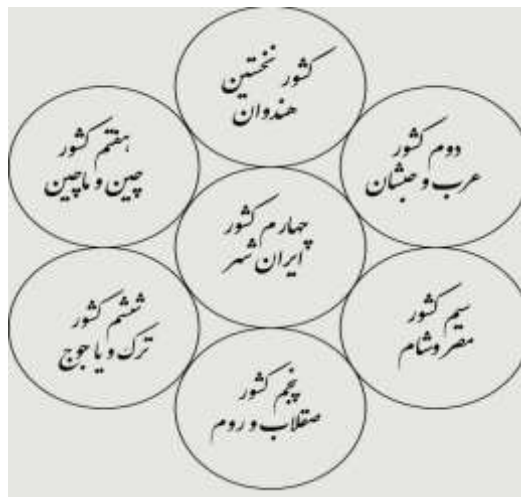
اشاره و تأکید اصطخری، مقدسی و دیگر پیروان مکتب بلخی به توصیف سرزمین‌های اسلامی و عدم تمایل به شناخت و ثبت اخبار ممالک غیرمسلمان، تألیفات آنان را به متون جغرافیایی اسلامی تبدیل کرده بود (مقدسی، ۱۳۶۱: ۱۴/۱؛ اصطخری، ۱۳۶۸: ۳؛ Schoy, 1924: 260). آبخور اصلی این شیوه جغرافیاینگاری، جهان‌بینی دانشمندان آن عصر، یعنی اعتقاد به اسلام و در نتیجه تلاش برای تطبیق یافته‌ها با مفاهیم دینی بود (گلدمن، ۱۳۷۶: ۳۰۶). مرکزیت دانستن کعبه در شهر مکه و شروع کتاب با توصیف سرزمین جزیره‌العرب به حکم تقدس آن از نظر دینی نیز، مشخصه بارز تألیفات اصطخری، ابن‌حوقل، و مقدسی به شمار می‌رود (اصطخری، ۱۳۶۸: ۳-۴؛ ابن‌حوقل، ۱۳۴۵: ۱۸/۱؛ مقدسی، ۱۳۶۱: ۹۹/۱؛ Attar, 2005: 20-23; Siddiqi, 1991: 430).

۳- تحول هویتی از ایرانشهر مرکزی به سوی مکه مرکزی

آنچه در راه شناخت و دست‌یابی به یک روند تحولی در مفهوم جغرافیایی و سرزمینی قرون مورد بحث می‌تواند مثمرتر باشد، بهره‌گیری از شیوه بررسی مطالعه بینامتنی در بررسی متون جغرافیایی می‌باشد. در ابتدا می‌توان سنت نگرش به جغرافیای ایرانشهر در

اندیشه جغرافی‌نگاران قرون سوم تا پنجم هجری را از مقایسه‌ی مطالب ارائه شده در متون آنان درک نموده و با چینش و مقایسه آن نظرات، آن‌ها را در یک خط سیر و روند تحولی بررسی نمود. یعقوبی (مؤلف البلدان در ربع پایانی قرن سوم هجری) ضمن تطبیق عراق عهد عباسیان با ایرانشهر عصر ساسانی این سرزمین را «وسط دنیا و ناف زمین» نامیده و آن را دارای آب و هوای معتدل، ساکنان زیبا و هوشمند و دیگر خصوصیات فاضلانه توصیف کرده است (یعقوبی، ۱۳۴۷: ۵-۴).

تأکید ابن‌خردادبه (تالیف ۲۷۳هـ.ق) بر عراق در آغاز نگارش کتاب، و همچنین توصیف راه‌ها، و بررسی‌های تاریخی وی را نیز می‌توان دلیلی متقن بر پابندی او به مکتب عراقی دانست. به طور مثال در بیان راه‌های مغرب و مشرق و... می‌نویسد: راه مدینه‌السلام (بغداد) تا خراسان. و یا راه مدینه‌السلام (بغداد) تا مغرب. یا راه مدینه‌السلام (بغداد) تا مکه. (ابن-خردادبه، ۱۸۸۹م: ۲۳ و ۹۶ و ۱۲۷) از جنبه نگرش سیاسی نیز این گفته وی که: «از سواد آغاز می‌کنم که پادشاهان فارس به آن نام (دل ایرانشهر) یعنی قلب عراق داده بودند.» (ابن-خردادبه، ۱۸۸۹م: ۷) می‌تواند گواهی بر رویکرد یاد شده باشد.



نگرش ایرانی هفت کشور (اقتباس از التفهیم ابوریحان بیرونی)

(پاپلی یزدی و جهانبانی، ۱۳۸۱: ۳۵؛ پوراحمد، ۱۳۹۲: ۲۷)

در اواخر قرن سوم هجری به تدریج از سنت جغرافیای‌نویسی با تکیه بر توصیف عراق به عنوان مهم‌ترین ایالت کاسته شده، و جغرافیدانان به جایگزینی آن با سرزمین وحی (مکه و مدینه) روی می‌آورند. نکته قابل توجه در این روند، پایبندی این جغرافیدانان به روش مکتب عراقی (تفکر ایرانشهری، و توجه به چهار جهت جغرافیایی) علیرغم نفوذ اندیشه و تمایلات دینی‌شان می‌باشد. در واقع بر اساس چنین مبانی است که می‌بینیم ابن‌فقیه (مؤلف مختصر البلدان ۲۹۰هـ) با وجود پیروی از روش مکتب عراقی، تنها به سبب گرایش‌های دینی، آغازین بخش کتاب خود را به مکه و مدینه اختصاص داده است. با این تفاوت که در مقدمه و پس از توصیف ویژگی‌های زمین و دریاها، نیم‌نگاهی به چین و بیابان میان هند و چین هم داشته است. همچنین در تقسیم‌بندی خشکی‌های زمین از روش هفت اقلیم استفاده می‌نماید (ابن‌الفقیه، ۱۹۹۶م: ۶۰-۵۹ و ۷۲-۶۳). اما در نهایت به روش مکتب عراقی باز می‌گردد.

ابن‌رسته نیز مانند ابن‌فقیه نخستین سرزمین مورد نظر خود برای توصیف را مکه و مدینه انتخاب می‌کند. یکی از نکات قابل تأمل در تألیف ابن‌رسته در اواخر سده سوم هجری، تقسیم‌بندی سرزمین ایران، تحت عنوان «ایران‌شهر» با مرکزیت سورستان یا سواد است. حدود تقریبی سواد حوزه جغرافیایی عراق و بین‌النهرین بوده است. ابن‌رسته با قرار دادن آسورستان در قلب ایران‌شهر، دیگر مناطق را در چهار جهت شمال، جنوب، شرق و غرب معرفی می‌کند (ابن‌رسته، ۱۳۶۵: ۱۱۳-۱۱۰ و ۱۲۰-۱۱۹). چنین نگرشی در اواخر قرن سوم و دوره دوم خلافت عباسیان نشان دهنده حضور تفکر جغرافیایی ایرانی عصر ساسانیان در آن روزگار است (کراچکوفسکی، ۱۳۷۹: ۱۳۰-۱۲۹).

اگرچه قدامه‌بن جعفر معروف به کاتب بغدادی (متوفی ۳۳۷هـ) کتاب را با شناختن راه‌های منتهی به مکه، آن هم به دلیل اعتقاد به اینکه این شهر را «جایگاه بزرگ عابدان و خانه کهن خدا» می‌داند، آغاز می‌کند (کاتب بغدادی، ۱۳۷۰: ۸). اما در همین آغاز نیز شروع مسیر را بغداد قرار داده است و این احتمالاً به علت این بوده که اولاً قدامه در سرزمین عراق می‌زیسته و آن را ملاک اصلی شناخت راه‌ها و مسیرها قرار داده که از عراق آغاز و به نواحی چهارگانه منتهی می‌شده‌اند (کاتب بغدادی، ۱۳۷۰: ۶۹ و ۷۸ و ۸۰). دوماً عراق در آن زمان

مرکز سیاسی جهان اسلام و پایتخت عباسیان به شمار می‌رفته، و همه افراد مملکت آن را به خوبی می‌شناخته‌اند. سوماً پیشینه سیاسی و مدنیتهی که عراق در دوران ساسانیان داشته، هنوز هم در قرن سوم هجری در بیان ویژگی‌های سرزمین‌ها از جایگاه مهمی برخوردار بوده است. براین اساس است که می‌نویسد:

«مرکز مملکت اسلام سرزمین عراق است و این امر مربوط به این زمان است. و پارسیان در آن وقت که بدانجا رفت و آمد می‌کردند، آن را دل ایرانشهر نامیده‌اند. و عرب این نام را عربی کرده و عراق نامیده است و نیافتم که پارسیان چنین نامی به آن داده باشند و آن ایران است که در معنا منسوب به ایر است و ایشان گروهی هستند که آنها را ایربن آفریدون بن و یونگهان بن هوشنگ بن فیروزان بن سیامک بن نرسی بن کیومرث برگزید.» (الکاتب البغدادی، ۱۹۸۱م: ۱۵۹).

با توجه به نگرش دینی قدامه نسبت به مکه و کعبه، و دیدگاه سیاسی او در باب خلافت عباسیان در بغداد و طرز اندیشه و حافظه تاریخی وی در مورد پیشینه تمدنی عراق، می‌توان ساختار فکری جغرافیایی قدامه را ترکیبی از موارد یاد شده دانست. لذا باید گفت که دیدگاه قدامه حاصل اندیشه‌های جغرافیایی یونانی، ایران باستان و نگرش‌های جغرافیایی اسلامی بوده است. از طرفی وی از روش ایرانی هفت کشور پیروی نکرده و تنها به مرکزیت عراق و توصیفات بر اساس جهات چهارگانه جغرافیایی اکتفا کرده است (کاتب بغدادی، ۱۳۷۰: ۴).

تأکید جیهانی در دهه اول سده‌ی چهارم هجری نیز بر حوزه جغرافیایی ایرانشهر به عنوان بهترین ناحیه برای رشد و توسعه، گواهی دیگر بر پیروی او از شیوه‌ی مکتب عراقی و همچنین تأییدی بر موضوع زنده بودن اندیشه جغرافیایی ایرانشهر مرکزی ایران عصر ساسانی در میان محققان جغرافی‌نگار سده‌های نخستین اسلامی مورد بحث می‌باشد. اما در باب تقسیم‌بندی سرزمینی بر خلاف نگرش هفت اقلیم، ممالک اسلام را به بیست اقلیم مجزا تقسیم می‌کند و به دلیل تقدس سرزمین وحی، نخستین اقلیم را به سرزمین عرب که مکه و کعبه را در خود جای داده اختصاص می‌دهد (جیهانی، ۱۳۶۸: ۴۳؛ Pourahmad, Tavallai, 2004: 141-144). تحولی که همچون متون ابن‌فقیه، ابن‌رسته، و قدامه، بیانگر تعبیری هویتی از مفهوم سرزمین به مفهوم دینی و معنوی بود. در این میان مسعودی

(۳۴۶-۲۸۵هـ.ق) ضمن اینکه در باب مقام نخست عراق در میان اقلیم‌های دیگر دیدگاه مشابهی ارائه داده، بغداد را بهترین شهر آن روزگار معرفی می‌کند. وی همچنین نگرش ایرانشهر مرکزی و قرار گرفتن سرزمین آسورستان باستان به مرکزیت بابل در عراق را نسبت به دیگر الگوهای تقسیم‌بندی بیشتر مورد قبول می‌دانسته است (مسعودی، ۱۳۷۴: ۸۴/۱؛ مسعودی، ۱۳۶۵: ۳۶-۳۲). چنین دیدگاهی همچنین در سده‌های بعد نیز مورد توجه قرار می‌گرفت (ابن خلدون، ۱۳۷۵: ۸۳/۱-۸۱).

بنابراین می‌توان چنین گفت که مطالعه میان متنی کتاب‌های جغرافیایی قرن سوم هجری، از حضور تفکر جغرافیایی «ایرانشهر مرکزی» در عرصه علم جغرافیا خبر می‌دهد. اندیشه‌ای که علیرغم حاکمیت خلافت اسلامی و تقدس سرزمین وحی (جزیره‌العرب)، اولویت نخست بررسی را نه براساس نگرش مذهبی، بلکه بر طبق دیدگاه سیاسی و جغرافیایی به عراق یا ایرانشهر باستان می‌داد. به عبارت دیگر تطبیق عراق عهد عباسیان با ایرانشهر یا آسورستان باستان بویژه دوران ساسانی بیانگر زنده بودن اندیشه خودآگاهی قومی و جغرافیایی در نزد جغرافیدانان می‌باشد. این نکته نیز شایان توجه است که این خودآگاهی در قرن سوم هجری دیگر همچون دوران پیش از اسلام از پشتوانه همه‌جانبه برخوردار نبوده، و طی سه سده نخست اسلامی به میزان نسبتاً زیادی تحت تأثیر نگرش‌های مذهبی و رواج آیین مسلمانی قرار گرفته بود. روی این اصل است که جغرافیدانان دهه آخر سده سوم و آغازین دهه‌های قرن چهارم هجری به تدریج به گزینش مکه به عنوان مهم‌ترین اقلیم برای جایگیری در آغاز کتاب تأکید می‌کنند.

تقابل دو حوزه مذهبی و سیاسی-سرزمینی در قرن چهارم هجری برخلاف سده‌ی پیش از آن که با تفوق نگرش سرزمینی و قومی همراه بود، به‌سوی دیدگاه مذهبی در اندیشه‌های جغرافیایی سوق پیدا کرد. بدین‌صورت که در متون جغرافیایی قرن چهارم هجری دیگر ایرانشهر باستان و محل حکومت پادشاهان فارس، اهمیت نخست را نداشته، و مکه و سرزمین جزیره‌العرب با عنوان محل ظهور دین اسلام در اولویت نخست توصیف و توجه قرار گرفت. این تغییر دیدگاه و روش جغرافیایپژوهی را می‌توان در کتاب‌های اصطخری (تألیف ۳۴۰هـ.ق)، ابن حوقل (تألیف ۳۴۶هـ.ق)، و مقدسی (تألیف ۳۷۵هـ.ق) به وضوح مشاهده کرد. نویسنده مسالک و ممالک (تألیف ۳۴۶ق) در این خصوص می‌نویسد: «و آغاز از دیار

عرب کردیم کی خانه خدای و قبله مسلمانی آن است.» (اصطخری، ۱۳۶۸: ۱۵) و یا در جای دیگر در این باب می‌گوید: «به حکم آنکه خانه خدای تعالی آنجاست و خانه کعبه ناف زمین است و خدای عزوجل آن را در قرآن ام القری خوانده است.» (اصطخری، ۱۹۲۷م: ۳) نویسنده دومین اقلیم را به توصیف ایرانشهر با مرکزیت بابل اختصاص می‌دهد.

«هیچ ملک آبادان تر و تمامتر و خوشتر از ممالک ایرانشهر نیست و قطب این اقلیم بابل بود و آن مملکت پارس است و حد این مملکت در روزگار پارسیان معلوم بود. چون مسلمانی آشکار شد، مسلمانان از هر مملکتی نصیبی بگرفتند.» (اصطخری، ۱۹۲۷م: ۴)

تأکید ابن حوقل (۳۶۵ق) بر دیار عرب به دلیل قرار داشتن کعبه در شهر مکه که «ام القری» نیز نامیده می‌شد، گویای تغییر نگرش از «ایرانشهر مرکزی» به «مکه مرکزی» است. وی نیز مانند ابوزید بلخی، اصطخری و مقدسی نخستین بخش کتاب خود را به توصیف دیار عرب و مرکز آن مکه و کعبه اختصاص داده و می‌نویسد: «فابتدا بديار العرب الان القبلة بها و مکه فیها و هی ام القری و بلد العرب و اوطانهم التي لم یشرکهم فی سکنها غیرهم» (ابن حوقل، ۱۹۳۸م: ۱/۱۸) بنابر متن یاده شده می‌توان دریافت که نگرش-های دینی و قومیتی در تفکر ابن حوقل وجود داشته است. زیرا به واسطه دو مقوله مرکزیت کعبه و عرب بودن جزیره العرب کتاب خود را با آن ناحیه آغاز کرده است. البته تداوم نگرش ایرانشهری به مثابه دومین اقلیم با اهمیت در تألیف ابن حوقل نیز قابل مشاهده است:

«همه آباد و بایر زمین همین است که به ممالک تقسیم می‌شود، و سر ممالک زمین چهار است، آبادتر و نکوتر از همه که سیاست درست و آبادی‌های فراوان و خراج بسیار دارد مملکت ایرانشهر است که مرکز آن اقلیم بابل است که مملکت فارس است، و در ایام عجم حد این مملکت معلوم بود و چون اسلام بیامد از هر مملکتی چیزی گرفت.» (ابن حوقل، ۱۹۳۸م: ۹/۱).

مقدسی (تألیف ۳۷۵ق) نیز براساس چنین تفکری بخش نخست کتاب خود را به توصیف جزیره العرب اختصاص داده و می‌نویسد: «من جز کشور اسلام جایی یاد نکردم و برای ثبت کشورهای کافر نکوشیدم چونکه بدانها وارد نشده بودم و سودی در ذکر آنها ندیدم.» (مقدسی، ۱۳۶۱: ۱/۱۴ و ۹۹).

بنابراین مقایسه متن‌های جغرافیایی متون قرون سوم تا پنجم هجری یک روند تحولی از اندیشه جغرافیایی «ایران‌شهر مرکزی» به سوی «مکه مرکزی» را نشان می‌دهد. این تطور هویتی حاصل تغییر روح زمانه به سمت و سوی اسلام‌گرایی بود (Siddiqi, 1991:429-23-21; Attar, 2005:430). اگرچه گفتمان هویت قومی و آگاهی سرزمینی در ایران نخستین سده‌های پس از ورود اسلام به شکل‌های گوناگونی در حال حیات و تلاش برای بازسازی خود بود، اما عوامل و رویدادهای تاریخی چندی با وارد آوردن ضرباتی بر آن، این اندیشه را هرچه بیشتر به حاشیه راندند و فضا را برای ظهور یک هویت دینی و مذهبی اسلامی مهیا کردند. فرهنگ ایرانی که با حمایت‌های خاندان‌های محلی و سلسله‌هایی چون سامانی و آل بویه، و تلاش‌های خاندان‌های فعال در دستگاه خلافت مانند برامکه و آل سهل، رونق یافته بود، می‌کوشید با ادامه این روند و شکوفایی مشخصه‌های فرهنگی مانند تحول و تکامل زبان فارسی دری و توسعه آن از زبان محاوره‌ای به زبان نوشتاری، ادبی، تاریخی و دیوانی، بار دیگر فرهنگ سرزمین ایران به میزان نسبتاً زیادی احیا شود. اما برآمدن قبایل تازه مسلمان شده‌ی قراخانیان، غزنویان و سلاجقه و قدرت یابی آنان عرصه تاریخی ایران را وارد مسیری دیگر نمود. اگر چه در این دوران نیز تحولات مؤثری در رشد زبان فارسی و نیز اندیشه‌های سیاسی ایرانی به وجود آمد، اما نگرش‌های مذهبی این سلسله‌های هم عقیده با دستگاه خلافت عباسی که حول محور مذهب تسنن می‌چرخید، باعث کم‌رنگ شدن و به حاشیه رفتن احساسات قومی و سرزمینی نیز نشد. از این روی فضای حاکم بر جامعه به سوی تبدیل شدن به یک ساحت دینی پیش می‌رفت و به تدریج تمام لایه‌های اجتماعی، فرهنگی و علمی را نیز در بر می‌گرفت. این تحول هویتی در متون جغرافیایی آن روزگار به عنوان بخشی از میراث علمی و مذهبی آن قرون انعکاس یافته است. روندی که نشان می‌دهد جغرافیدانان، خاصه جغرافی‌شناسان ایرانی از مفهوم خودآگاهی سرزمین و قومی ایران‌شهر در قرون دوم و سوم هجری فاصله گرفته، و براساس دگرگون شدن فضای دینی و معنوی جامعه و رشد فزاینده‌ی تمایلات مذاهب اسلامی، به جانب تفکر «مکه مرکزی» و اسلام وطنی در سده‌ی چهارم و پنجم هجری گرایش پیدا کنند. روند تحولی که بیانگر گرایش جغرافی‌نگاران از دیدگاه ایران‌شهر مرکزی به مکه مرکزی بود.

نتیجه‌گیری

مطالعه‌ی متون جغرافیایی قرون سوم تا پنجم هجری از وجود تغییر در نگرش جغرافیای‌پژوهی در جهان اسلام بر اثر دگرگونی ساختارهای دینی و مذهبی خبر می‌دهد. تحولی که مطالعات جغرافیایی در شاخه‌ی توصیفی را همانند بسیاری از رشته‌های علمی دیگر همسو با گرایش‌های دینی و معنوی در حال رشد در جامعه قرار داد. در بیانی آشکار می‌توان گفت آنچه سبب انعکاس اندیشه ایرانشهر مرکزی در متون سده‌ی سوم هجری بویژه یعقوبی، ابن خردادبه و قدامه‌بن جعفر می‌شد، نقش سیاسی و جغرافیایی این سرزمین در اقلیم چهارم در ساختارهای سیاسی و اجتماعی آن ادوار بود. از طرفی تا پیش از آغاز قرن چهارم هجری هنوز بخش‌های قابل توجهی از ایران در حال گذار از آیین زرتشتی به آیین مسلمانی بودند. بنابراین تا آن زمان بستر مناسب و همه‌جانبه‌ای برای ترویج و تأثیر تمایلات مذهبی در روش‌های پژوهشی فراهم نیامده بود. اما با آغاز سده‌ی چهارم هجری و تحولات سیاسی و مذهبی گسترده‌ای که طی این قرن و سده‌ی پس از آن بوقوع پیوست، زمینه برای در اولویت قرار گرفتن اندیشه‌های مذهبی به مثابه عوامل هویت بخش فراهم گشت.

تقابل دو حوزه دینی و قومی-سرزمینی در قرن چهارم هجری به‌سوی تفوق دیدگاه مذهبی در اندیشه‌های جغرافیایی سوق پیدا کرد. بدین صورت که در متون جغرافیایی این قرن دیگر ایرانشهر باستان و محل حکومت پادشاهان فارس، اهمیت نخست را نداشته، و مکه و سرزمین وحی به مثابه یک مکان مقدس و محل ظهور دین اسلام در اولویت نخست توصیف جغرافیدانان قرار گرفت. چنین روند تحولی گویای تغییر نگرش جغرافی‌شناسان، بویژه متخصصان ایرانی این شاخه از علم نسبت به مفهوم هویتی و جغرافیایی ایرانشهر به عنوان مرکز ثقل سیاسی و سرزمینی در قرون دوم و سوم هجری، به‌سوی اندیشه مکه-مرکزی و انتخاب سرزمین وحی در جایگاه نخست دینی و پژوهشی بود.

منابع

- ابن حوقل، ابوالقاسم محمد بن حوقل بغدادی (۱۳۴۵)، *صورة الارض*، ترجمه جعفر شعار، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- _____ (۱۹۳۸م)، *صورة الارض*، دو جلد، بیروت: دار صادر.
- ابن خردادبه، ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله (۱۸۸۹م)، *مسالك و ممالك*، ترجمه سعید خاگرد، بیروت: دارصادر افست لیدن.
- ابن خلدون، عبدالرحمن (۱۳۷۵)، *تاریخ ابن خلدون (مقدمه)*، ترجمه محمد پروین گنابادی، دو جلد، تهران: علمی و فرهنگی.
- ابن رسته، ابوعلی احمد بن عمر رسته اصفهانی (۱۳۶۵)، *اعلاق النقیسه*، ترجمه و تعلیق حسین قره چانلو، تهران: امیرکبیر.
- ابن الجوزی، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی (۵۱۳۵۹ق)، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، حیدرآباد دکن: مطبعة دایرة المعارف العثمانیه.
- ابن الفقیه، ابوعبدالله احمد بن محمد بن اسحاق همدانی (۱۹۹۶م/۱۴۱۶)، *البلدان*، تحقیق یوسف الیهادی، بیروت: عالم الکتب.
- ابوالشیخ عبدالله بن محمد (۱۴۱۲ق)، *طبقات المحدثین باصبهان و الواردین علیها*، محقق و مصحح عبدالغفور عبدالحق حسین باوشی، چهار جلد، بیروت: مؤسسه الرساله.
- اصطخری، ابو اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی (۱۳۶۸)، *مسالك و ممالك*، به اهتمام ایرج افشار، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- _____ (۱۹۲۷م)، *مسالك و الممالك*، بیروت: دارصادر.
- الکاتب البغدادی، قدامه بن جعفر بن قدامه بن زیاد (۱۹۸۱م)، *الخراج و صناعة الكتابه*، محقق و مصحح محمد حسین زبیدی، بغداد: دار الرشید للنشر.
- آشوری، داریوش (۱۳۷۷)، *عرفان و رندی در شعر حافظ (بازنگریسته‌ی هستی‌شناسی حافظ)*، تهران: مرکز.

- بولت، ریچارد (۱۳۶۴)، *گروثس به اسلام در قرون میانه*، ترجمه محمدحسین وقار، تهران: نشر تاریخ ایران.
- بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد (۱۳۵۲)، *تحدید نهایات الأماكن لتصحیح مسافات المساکن*، ترجمه احمد آرام، تهران: دانشگاه تهران.
- پاپلی یزدی، محمدحسین، جهانبانی، روح‌انگیز (۱۳۸۱)، «هفت اقلیم»، *فصلنامه تحقیقات جغرافیایی*، سال شانزدهم و هفدهم، شماره‌های پیاپی ۴ و ۱، زمستان و بهار، صص ۶۱-۱۲.
- پوراحمد، احمد (۱۳۹۲)، *قلمرو و فلسفه جغرافیا*، تهران: دانشگاه تهران.
- پورداوود، ابراهیم (۱۳۵۶)، *یادداشت‌های گاتا*، چ اول، تهران: دانشگاه تهران.
- تشنر، مقبول احمد (۱۳۶۸)، *تاریخچه جغرافیا در تمدن اسلامی*، ترجمه محمد حسن گنجی، تهران: بنیاد دائرة المعارف اسلامی.
- تفضلی، احمد (۱۳۸۰)، *مینوی خرد*، به کوشش ژاله آموزگار، تهران: توس.
- جیهانی، ابوالقاسم بن احمد (۱۳۶۸)، *اشکال العالم*، ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب، با مقدمه و تعلیقات فیروز منصوری، چاپ اول، تهران: شرکت به‌نشر، انتشارات آستان قدس رضوی.
- دادگی، فرنیخ (۱۳۸۰)، *بندهشن*، گزارنده (مترجم) مهرداد بهار، تهران: توس.
- صفا، ذبیح الله (۱۳۷۸)، *تاریخ ادبیات در ایران*، هشت جلد، تهران: فردوس.
- کاتب بغدادی، قدامه بن جعفر بن قدامه بن زیاد (۱۳۷۰)، *الخروج*، ترجمه حسین قره‌چانلو، تهران: البرز.
- کراچکوفسکی، ایگناتی یولیانوویچ (۱۳۷۹)، *تاریخ نوشته‌های جغرافیایی*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی.
- گلدمن، لوسین (۱۳۷۶)، *جامعه، فرهنگ، ادبیات*، ترجمه محمد جعفر پوپنده، تهران: چشمه.
- مسعودی، علی بن حسین (۱۳۶۵)، *التنبیه الاشراف*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی.
- _____ (۱۳۷۴)، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی.

- مطهری، مرتضی (۱۳۶۲)، *خدمات متقابل اسلام و ایران*، تهران: صدرا.
- مقدسی، ابو عبدالله محمد بن احمد (۱۳۶۱)، *احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم*، ترجمه علینقی منزوی، دو جلد تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان.
- ناشناس (۱۳۷۲)، *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، با مقدمه بارتولد، تعلیقات مینورسکی، ترجمه میرحسین شاه، تصحیح و حواشی مریم میراحمدی - غلامرضا ورهرام، تهران: دانشگاه الزهرا.
- هرودوت (۱۳۳۶)، *تاریخ هرودوت*، ترجمه هادی هدایتی، ج ۱، تهران: دانشگاه تهران.
- یعقوبی، ابن واضح احمد بن ابی یعقوب (۱۳۴۷)، *البلدان*، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- Attar, Samar (2005), "Muslim and Arab Perceptions of Europeans in Medieval Geographical Literature", *Arab Studies Quarterly*, Vol. 27, No. 4, pp. 17-29.
- Pourahmad, Ahmad, Tavallai, Simin (2004), "*The Contribution of Muslim Geographers to the Development of the Subject, Geography*", Vol. 89, No. 2, April, pp. 140-144.
- Siddiqi, Akhtar Husain (1991), "*The Impact of The Quran on The Development of Muslim Geographical Thought, Islamic Studies*", Vol. 30, No. 4, Winter, pp. 421-442.
- Schoy, Carl (1924), "*The Geography of the Moslems of the Middle Ages*", *Geographical Review*, Vol. 14, No. 2, Apr, pp. 257-269.